

نگاهش به چشمام داد و گفت

_ هنوز نمی‌خوای حرفی بزنی؟

چه حرفی می‌خواستم بزنی شاید بهتر بود از همین الان کنکاش کردن توی گذشته
روو شروع میکردم

پس از مادرم پرسیدم

مامان وقتی بچه بودم وقتی ما با هم رفتیم اصفهان و بابا ازش خبری نبود چی شده
بود؟

چرا رفتیم؟

مادرم لبخندی زد و گفت

_ از کجا یاد اون بچگی هات افتادی این همه سال گذشته چطور هنوز یادته ...

نمیدونم چطور یادم بود اما نبود پدر و اون موقع انقدر برام سنگین بود که گوشه‌ای
از مغزم حک بشه

و هیچ وقت پاک نشه

زیر و رو کردن گذشته شاید باید از اونجا شروع میشد

اما من دلش را نمی‌دونستم و کاملاً ناخودآگاه پرسیده بودم

شونه‌ای بالا انداختم و گفتم _نمیدونم همیشه برام سواله مادرم موهاشو کمی کنار
زد و روی شونه راستش انداخت و گفت

_ اون موقع‌ها به مشکل خورده بودیم برای همین داشتیم ناز میکردم برای بابات

من تو رو برداشتم و رفتیم میخواستیم بینم پدرت پیدامون میکنه یا نه

اما تا اونجا که یادم بود این داستانش نبود مگه میشد برای قهر کردن و ناز کردن از
یک شهر به شهر دیگه رفت

داستان پیچیده تر از این حرفا بود و پدرم مادرم نمی خواست چیزی به من بگن

#79

سعی کردم دیگه مادرمو مشکوک نکنم و پس سوال دیگه ای نپرسیدم .

با رفتن مادرم تنها شدم و باز به درد خودم گریه کردم

این حجم درد زیادی بود برای من

احساس میکردم هر لحظه ممکنه قلبم تاب و توان این درددارو نداشته باشه و از نا
بیفته!

تمام طول شب توی اتاق موندم هر کسی ب دیدن من می‌آمد یا خودمو به خواب
میزدم یا با یه لبخند مصنوعی به پیشوازش میرفتم

موقع خواب وقتی چراغ خاموش شد پدرم بوسه ای روی پیشونیم گذاشت از اتاقم
بیرون رفت

و دوباره صدای زنگ گوشیم بلند شد این صدا برای من مثنای ناقوس مرگ شده بود بی اندازه دیگه از این صدا می ترسیدم

تپش قلبم گرفتم و احساس حالت تهوع بهم دست داد
گوشی رو برداشتم و تماس وصل کردم صداش که توی گوشم نشست احساس می کردم با تمام این اتفاقا یه جایی از عمق وجودم یه گوشه قلبم هنوز به این مرد احساسی دارم.

_ حالت چطوره مونس؟

کار اشتباهی که نکردی؟

با صدای آروم و لرزونی جواب دادم کاری نکردم هیچ کاری نکردم

خوبه ای گفت و ادامه داد

_ چراغ اتاقت الان خاموش شده ساعت یک نصف شبه تو باید زودتر از اینا بخوابی

به خاطر بچه ی من که توی شکمته باید سر وقت بخوابی و بیدار بشی

باید همه چیزتو منظم کنی

حرف مید و حرف میزد من گلوله گلوله اشک میریختم بدون اینکه صدایی ازم دربیاد

_ شام خوردی؟

با این حرفا می خواست منو شکنجه بده شکی در این نداشتم

زبونمو روی لب خشک شدم کشیدم و ترش کردم و گفتم

خوردم

خندید صدای خندیدنش مجبورم می‌کرد گریه کنم کاری می‌کرد که با درد گریه کنم و
بغضم بشکنه صدای گریه هامو شنید گفت

- چرا گریه می‌کنی؟

مگه بده پدر بچه ای که تو شکمته باشم؟

مگه عاشقم نیستی مگه منو نمیخواستی؟

چی بهتر از این؟

میتونی سرتو بالا بگیری و به همه بگی اون مرد خوشتیپ پدر بچه ی منه!

کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به

پارت های جدید لطفا در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید

(برای عضوین در کانال تلگرامی فیلتر شکن را روشن کنید سپس کلیک کنید)

عضویت در کانال تلگرامی رمان پلاس

اطلاع از زمان دقیق آپدیت ها / دسترسی سریعتر به پارت های جدید / اخبار سایت و..



عضویت در پیج اینستاگرام فایل استار

اطلاع از تیزر رمان های برتر / اخبار دنیای رمان / دسترسی به نویسنده رمان ها

